

این اقدام شما نابخشودنی است

نمی‌دانم تربیت یا معلم، کدام یک مشکل دارد که بایستی نام قدیم‌ترین نهاد آموزش عالی کشور با آن همه سابقه و فارغ‌التحصیلان تأثیرگذار و دانشمندان صاحب‌نام تاریخ علم تغییر کند و احداث موزه‌اش با آن همه برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری به فراموشی سپرده شود.

به گزارش سایت خبری پرسون، احمد مسجد جامعی در یادداشتی نوشت: از اقدامات نابخشودنی سال‌های اخیر، تغییر نام دانشگاه تربیت معلم یا درآغاز، دارالمعلمین مرکزی و دارالمعلمات تهران است که سابقه تأسیس آن به ریاست ابوالحسن‌خان فروغی، نزدیک به دو دهه پیش از راه‌اندازی دانشگاه تهران می‌رسد و بزرگانی چون عیسی صدیق‌اعلم، ملک‌الشعراى بهار، عباس اقبال آشتیانی، علی‌اکبر سیاسی، سید محمدکاظم عصار، فاضل تونی، بدیع‌الزمان فروزانفر، محمدحسن گنجی و ... و بعدها شکوه نوابی‌نژاد و سید محمد موسوی بجنوردی آنجا تدریس می‌کردند و استادان زنده‌یاد مجتبی مینوی، حبیب یغمایی، عبدالحسین زرین‌کوب، محمد معین، سید فخرالدین شادمان، محمود نجم‌آبادی، حمید عنایت، محمدامین ریاحی و ... و بعدها مرحوم رجایی فارغ‌التحصیل آنجا بودند. طرفه اینکه همزمان با تحولات ناشی از جنگ جهانی اول در پیرامون ایران از جمله تجزیه امپراتوری عثمانی و انقلاب بلشویکی در روسیه، اندیشمندان ایرانی به فکر آموزش‌وپرورش بودند تا با گسترش علم و معارف به توسعه و پیشرفت کشورشان کمک کنند.

به‌رحال، کمتر کسی از شخصیت‌های نام‌آور علم و مفاخر فرهنگ در تاریخ معاصر است که گذارش به این نهاد علمی نیفتاده باشد؛ هرچند جز استادان، فارغ‌التحصیلان و همکاران این دانشگاه و بنا و عمارت آنجا نیز بخشی از حافظه تاریخی پایتخت است.

زمانی من نیز در هیأت‌امناى آنجا عضویت داشتم و در همان دوره، ساختمان قدیم و محوطه‌های پیرامونش را، که مارکف، معمار برجسته روس‌تبار و همکاران ایرانی‌اش پدیدآورنده آنند، با کمک مدیریت‌های شهری و فرهنگی و آموزشی و میراثی، بازسازی و بازپیرایی و تکمیل و تجهیز کردیم تا به مناسبت صدمین سال راه‌اندازی این مرکز علمی به موزه تربیت معلم تبدیل شود که البته، چنین نشد و بخش اداری را در آن مستقر کردند.

این عمارت در شمال دانشکده تربیت معلم دیروز و خوارزمی امروز در تقاطع خیابان عباس‌آباد پیش‌ترها و روزولت پیشین و شهید مفتاح کنونی با خیابان خندق ناصری پریروز، شاه‌رضای دیروز و انقلاب اسلامی امروز قرار دارد. بخشی ویژه به شخصیت و آثار و رساله‌ها و پایان‌نامه‌ها و ترجمه‌ها و مقالات درباره خانواده، شخصیت و آثار پروین اعتصامی اختصاص یافت که در کنارش، دیگر مدرسان، فارغ‌التحصیلان و بانوان معلم در این مجموعه معرفی شوند که از آن همه فقط تالاری با این نام باقی ماند.

همچنین، سفارش ساخت سردیس پنج تن از شخصیت‌های برجسته این دانشگاه در دستور کار قرار گرفت و ساخته شد: خانم پروین اعتصامی، کتابدار و شاعر؛ آقایان مصاحب، بنیادگذار دانشنامه‌نویسی جدید؛ عبدالعظیم‌خان قریب، مصصح و تدوینگر نخست دستور زبان فارسی؛ عبدالکریم قریب، از پیشگامان رشته زمین‌شناسی و محمدعلی رجایی، وزیر و نخست‌وزیر و رئیس‌جمهوری و قرار بود این کار ادامه یابد که چنین نشد: برای محمدباقر هوشیار، استاد برجسته تعلیم و تربیت و روان‌شناسی؛ غلامحسین صدیقی، استاد پرآوازه فلسفه و پدر جامعه‌شناسی و وزیر کشور دکتر مصدق و غلامحسین شکوهی، استاد برجسته و پدر تعلیم و تربیت امروز و نخستین وزیر آموزش و پرورش پس از انقلاب، که سخن او فراموش نمی‌شود: «معلم قلب آموزش و پرورش است.»

در همان سال‌ها، کلنگ بنای مسجدی را در محوطه آنجا به یاد شهدای نامدار و گمنام معلم به زمین زدیم. همان‌جا گفتم اضافه‌کردن این بنا در هماهنگی با عمارت پیشین باشد و پیشنهاد دادم نام آن را مسجد معلم بگذاریم. پیش‌ترها، انوبوس‌های شرکت واحد هنگام توقف روبه‌روی این دانشگاه، می‌گفتند: ایستگاه معلم؛ اما هم‌اکنون ایستگاه متروی آنجا به این نام خوانده نمی‌شود.

نمی‌دانم تربیت یا معلم، کدام یک مشکل دارد که بایستی نام قدیم‌ترین نهاد آموزش عالی کشور با آن همه سابقه و فارغ‌التحصیلان تأثیرگذار و دانشمندان صاحب‌نام تاریخ علم تغییر کند و احداث موزه‌اش با آن همه برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری به فراموشی سپرده شود. به‌رحال، آموزش و شغل معلمی جایگاهی رفیع در فرهنگ و آیین ما داشته و دارد؛ تا جایی که در زمان جنگ‌های جهانی نیز این کارها نشده‌است؛ برای نمونه، درست در همان دوره اشغال تهران در شهریور ۱۳۲۰ به دست نیروهای متفقین، مردم پایتخت از فرهنگ غافل نبوده و مدرسه‌ای در حوالی میدان شوش دایر کردند که هم‌اکنون نیز فعال است و در تهرانگردی آنجا را شناسایی کردیم. در اهمیت معلم همین بس که به ارسطو معلم اول و به ابونصر فارابی معلم ثانی گفته‌اند.

بین معاصران هم بسیاری از بزرگان خود را با عنوان معلم معرفی کرده‌اند؛ حتی اگر برجسته‌ترین و ممتازترین استادان دانشگاهی و حوزوی بوده‌اند، کسانی همچون سید محمد فرزاد، زرین‌کوب، باستانی‌پاریزی، مطهری و شفیعی کدکنی و برخی این شغل و سمت را بر استادی دانشگاه ترجیح داده‌اند؛ همچون سید محمد محیط طباطبایی. در روزگار ما در تاجیکستان، به شخصیت‌های مهم معلم می‌گویند.

در اوایل انقلاب، بسیاری از مهم‌ترین مشاغل از جمله ریاست‌جمهوری، نخست‌وزیری و نمایندگی مجلس و استانداری بحق در اختیار معلمان بود؛ معلمانی که در مسیر طبیعی آموزش و پرورش جایگاه واقعی خود را می‌یافتند و از نظر اعتماد اجتماعی، بالاترین رتبه را در نظرسنجی‌ها داشتند. باید روز معلم را هم مغتنم شمرد تا به اهمیت این شغل شریف بیش از پیش، تأکید و حرمت طبقه معلم پاس داشته شود؛ نه‌تنها از نظر مالی، که البته، آن هم بسیار

ضروری است؛ بلکه از نظر معنوی که اجازه اظهار نظر، دست کم در امور مربوط به آموزش و پرورش و مسائل دانش‌آموزان و معلمان و کتاب‌های درسی و برنامه‌های آموزشی را داشته باشند.

در سال‌هایی که محصل مدرسه علوی بودم، آقای علی مدرسی، نوه دختری مرحوم آیت‌الله سید حسن مدرس نماینده علمای نجف در مجلس شورای ملی و بعدها نماینده مردم اصفهان و تهران در همان مجلس، معلم انشای ما بود. صورت و قامت بلند او با تصاویر جدش شباهت داشت و در رفتار او تفاوتی آشکار با دیگر آموزگاران دیده می‌شد. به روال آن سال‌ها، بیشتر معلمان با کت و شلوار و کراوات و صورت اصلاح‌شده سر کلاس حاضر می‌شدند.

دفتر معلمان در کنار اتاق مدیریت بود. اتاق مشدی محمد، خدمتگذار مدرسه نیز در گوشه حیاط قرار داشت که هم برای معلمان چای می‌برد و هم غذای دانش‌آموزان را گرم می‌کرد. در زنگ تفریح، آقای مدرسی کنار پنجره بسته آن اتاق و روبه‌روی پرچم برافراشته ایران می‌ایستاد و از آنجا که قدی بلند داشت، پای چپش را تا می‌کرد و کف کفشش را به دیوار پشت سر تکیه می‌داد.

دیگر معلمانی که در حیاط کنار او می‌ایستادند، آقایان فیض دبیر علوم اجتماعی، حاج فرج (سروش امروزی) داروساز و معلم شیمی و مهندس مجریان دبیر جبر و مثلثات بودند. آقای مدرسی در مدرسه و هنرستان بزرگ صادق اسبق، رضاشاه سابق و امام جعفر صادق (ع) کنونی، روبه‌روی ایستگاه قدیم ماشین دودی در خیابان «گار ماشین» دیروز و ری امروز با آن بنای رفیع و زیبایی قاجاری که خوشبختانه تخریب نشده است؛ نیز تدریس می‌کرد؛ البته نه انشا، بلکه علوم فنی و مهندسی و من یک‌بار، به محوطه هفت‌هکتاری آنجا که با صدها درخت چنار تناور و بناهای کارگاهی و کلاس‌ها و تالارهای و زمین‌های متعدد ورزشی و غیرورزشی به دست مهندسان اتریشی ساخته شده بود، رفتم و در تهرانگردی سال‌های اخیر دوباره از آنجا دیدار داشتم.

در همان سال‌ها، با کمک ایشان و دیگر معلمان، نخستین روزنامه دیواری و سپس نشریه‌ای به نام «پیوند» در قطع پالتویی و بعد رقی و آخر سر هم ۴۴ منتشر می‌کردیم که انتشار آن تا سال سوم دبیرستان، سیکل اول، دوام آورد و گروهی همنام با نشریه داشتیم و آقای مدرسی نیز درباره آن سرود: «تا به راه دوستی‌ها سخت پیوندیم ما / چهره زیبای هستی را چو لبخندیم ما // کشتی اخلاق را در بحر طوفان‌زای غم / ناخدایی بس دل‌آرام و خردمندیم ما».

در آن زمان، آقای مدرسی به آقای روزبه، مدیر مدرسه، گفته بود که ما این همه دکتر و مهندس تحویل داده، اما یک نویسنده تربیت نکرده‌ایم و از او خواسته بود که رشته ادبی را راه‌اندازی کند. آقای روزبه پاسخ داده بود که اگر شمار داوطلبان به هشت تن برسد، چنین می‌کند و چنین شد؛ هرچند بیش از یک سال دوام نیاورد و فضا و مدیریت مدرسه با چنان تفکری همراهی نداشت.

در همان یک سال رشته ادبی، نشریه‌ای به نام «شبنم» البته فقط یک شماره منتشر کرد که عملاً می‌توانست مانع کار نشریه پیوند باشد و شعری هم در صفحه اول آن آمده بود: «اشک گل شبنم شد و این را سرود / دردها شد جان من خود را نمود»؛ پس از آن، همان گروه نشریه «چکاد» را داد که آن هم یک شماره بیشتر دوام نیاورد و مشاور هردو نشریه معلم راهنمای آن دوره سید کمال خرازی بود که نام وی در شناسنامه اثر می‌آمد.

آقای مدرسی یک‌بار انشای من را که سال‌پایین‌تری بودم، به کلاس آن‌ها برد. در آن سال‌ها، از آثار آقای محمدرضا حکیمی به ویژه کتاب «سرود جهش‌ها» تأثیر می‌پذیرفتم: «سرودی است خواستیمش خواندن ...». در آن انشا، عبارات انقلابی از این‌گونه آورده بودم: «هنگامی که اشک یتیمان و خون شهیدان به صورت زیور تاج شاهان درآید، این شما جوانانید که ...».

آقای علامه، مدیر ما، دفتر صدبرگ جلدچرمی انشایم را که در آن اشعاری از اخوان و آرم و فروغ و ... آورده بودم، گرفت و به من گفت: «شما دیگر انشا ننویسید.» آقای مدرسی هم گفت: «عیب ندارد، شما کتاب بنویسید» و من شروع کردم به خواندن کتاب «تاریخ چیست؟» ای. اچ. کار ترجمه حسن کامشاد، که با طرح جلدی ساده و زیبا در انتشارات خوارزمی چاپ شده بود و نوشتن مطلبی را آغاز کردم؛ شبیه چنین چیزی که اگر کسی به تنهایی در جزیره‌ای به سر ببرد، هیچ‌گاه تاریخ شکل نخواهد گرفت؛ تاریخ محصول اجتماع و روابط جمعی است و نوشته‌هایم را به آقای مدرسی دادم و او در کنارش نوشت: «شما خوب می‌نویسی / شما خوب می‌نوشتی / چرا حالا افتاده‌ای؟!» و من این‌طور احساس کردم که آن لحن و ادبیات ممنوعه را بیشتر می‌پسندید. سرانجام در سال‌های بالاتر، هم زنگ انشا و هم رشته ادبی برچیده شد و ما هم بر همان روال مدرسه به رشته ریاضیات پیوستیم.

آقای مدرسی در سال‌های مدرسه، کتاب‌هایی هم برای مطالعه به ما می‌داد؛ از جمله «بازیگران عصر طلایی» ابراهیم خواجه‌نوری که آن وقت‌ها در بازار نبود و خودش هم درباره مرحوم مدرس کتابی مفصل نوشته بود با عنوان «قهرمان ملی ایران». آقای مدرسی می‌گفت که جدش طبعی لطیف داشت. در آن سال‌ها، تصویری از سردار سپه در کتیبه قاب بیضی‌شکل سردر باغ ملی قرار داشت.

اوایل انقلاب، به گفته همکارانم در شورای شهر، آقای خلخالی به این دلیل می‌خواست سردر این بنا را ویران کند؛ اما پرسنل آتش‌نشانی مرکز در میدان حسن‌آباد همکاری نکردند و گفتند نردبان سیار خراب است. به‌هرحال، سردار سپه با مقدماتی درباره ساخت آن عمارت، نظر مدرس را می‌پرسد و او می‌گوید: «سردر خوب است؛ اما آن تصویر دوروست.» واقعاً هم دو تصویر بود؛ یکی رو به خیابان مریم‌بخانه پریروز یا سپه دیروز یا امام خمینی امروز و دیگری رو به محوطه باغ ملی. این‌گونه به خاطر دارم که آقای مدرسی می‌گفت اثری به نام شوخی‌های مدرس یا چیزی شبیه به آن پیش‌ترها انتشار یافته است.

اختلاف مدرس با دیگران بر سر حفظ اصول مشروطیت بود؛ یعنی چندان کاری به مسائل شخصی این و آن نداشت. با رضاشاه مخالف بود؛ چون هم برآمدن و هم مشی و رفتارش را در چهارچوب قانون اساسی مشروطه نمی‌دانست، هرچند با رئیس‌الوزاری او مشکل نداشت؛ برای نمونه جایی از بلدییه نام می‌برد و آن را به بلدییه مشروطه و بلدییه استبداد تقسیم‌بندی می‌کند. در واقع، کار بلدییه که روشن است؛ اما اینکه بر کدام پایه استوار باشد، مسأله مدرس بود.

زمانی مصوبه‌ای را در شورای شهر گذراندیم که خانه تاریخی مدرس در عودلاجان، که انبار کتاب‌های انتشارات اسلامییه قدیم‌ترین ناشر تهران بود،

خریداری و نگهداری شود. دربارهٔ مکان درست این خانه ابهاماتی وجود داشت. از آقای مدرسی کمک خواستیم. او با اطلاعات وسیعی که داشت، درستی انتخاب ما را تأیید کرد و آن محوطه و بنا را کسی خرید و بازسازی کرد. در روزی که با سخنرانی رئیس مجلس وقت، آقای دکتر لاریجانی و من آنجا بازگشایی شد، باز هم فراوان به سخنان و اشارات آقای مدرسی استناد کردیم.

در همان ابتدای راهروی بیرونی خانهٔ مدرس، اتافی است که خدمتکارش در آنجا بود و در را به روی این و آن می‌گشود و بساط چای و قلیان را برپا می‌کرد و مورد احترام بود؛ اما ضد مدرس، خبرچینی می‌کرد. وقتی به آنجا رفتم، بی‌اختیار یاد بیتی افتادم که معلم ما پس از نقل چنین رویدادهایی می‌خواند: «کس نیاموخت علم تیر از من/ که مرا عاقبت نشانه نساخت».

باری این سال‌ها دهمین دهه از زندگی این شمع فروزان تعلیم و تربیت است. عمر و عزتش پایدار باد.
روز معلم مبارک.